

خانه خودتونه

این صفحه خانه خودتان است و شما مخاطبان مجله بر ایمان می نویسید تا همه با هم بخوانیم و یاد بگیریم. اگر شما هم دوست داشتید برای خانه خودتان مطلبی بنویسید، به این شناسه کاربری (آیدی) در پیام رسان شاد پیام بدهید



@roshd_honarjo_adm

مسیر درست را انتخاب کنید!

اطهر سوری

هنر آموز، استان فارس، شهرستان لار

داد. دست و پا شکسته پاسخی دادم و الحمدلله آن روز به خیر گذشت. نفس عمیقی کشیدم، ولی تصور اینکه شنبه هفته آینده امتحان مستمر هندسه داریم، لرزه بر اندامم انداخت. به خودم قول دادم فضاحت امروز را جبران کنم و نمره خوبی از امتحان مستمر بگیرم. برای همین زمان زیادی را صرف حفظ فرمول ها و تمرین اثبات های پیچیده هندسه کردم. چاره ای نداشتم و باید نتیجه خوبی می گرفتم!

بالاخره روز آزمون فرا رسید. هرچه

مثل همیشه دفتر طراحی ام را از زیر نیمکت برداشتم و آرام آرام مشغول نقاشی شدم. ناگهان با صدایی به خود آمدم. دبیر هندسه بود. با تکرار پرسشش به طرفم آمد. من همیشه نیمکت آخر می نشستم؛ شاید برای اینکه چندان دم دست دبیر نباشم و بتوانم از زیر پرسش هایش در بروم! دبیر هندسه با تکرار پرسشش به سمتم آمد. صدای قدم هایش به من نزدیک و نزدیک تر می شد. من پاسخ سوالش را نمی دانستم! چپ چپ نگاهم کرد و توضیح بیشتری درباره سوالش

بیشتر سؤال‌ها را می‌خواندم، برایم گنگ‌تر و ناآشنا تر به نظر می‌رسید. می‌دانستم پاسخ همه آن‌ها را بلدم، ولی پیدا کردن جواب صحیح در ذهن شلوغ و به هم ریخته من کار آسانی نبود. پریشان و پراضطراب سرم را از روی برگه بلند کردم و نگاهی به هم کلاسی‌هایم انداختم. همه مشغول نوشتن بودند، به جز مریم که داشت آرام دفتر هندسه‌اش را باز می‌کرد و می‌خواست تقلب کند. آری تقلب! چشمانم درخشیدن گرفت. با خودم گفتم چرا من تقلب نکنم؟ هر چند تا آن موقع از اسم تقلب هم هراس داشتم، اما تک‌تک ذرات وجودم مرا به این کار تشویق می‌کردند. به آرامی پاسخ‌ها را از جزوه هندسه پیدا کردم و یکی یکی در برگه سؤال‌ها نوشتم. مسرور و سرخوش بودم که نمره‌ای کمتر از بیست نصیب نمی‌شود.

ناگهان سنگینی نگاه کسی را روی خودم حس کردم. سر بلند کردم و مریم را دیدم که با حسرت و البته کمی خشم به من نگاه می‌کرد؛ چرا که همان اول، شرایط تقلب را از دست داده و ناکام مانده بود. خلاصه برگه‌ها را تحویل دادیم. بی‌صبرانه منتظر جلسه بعدی هندسه بودم تا مرا به خاطر کسب بالاترین نمره تشویق کنند. همین‌طور هم شد! دبیر طبق روال همیشه نمره‌ها را براساس

بیشترین به کمترین تحویل داد. خوش حال بودم که اسم من جزو نفرات اول خوانده شده است، اما مریم در زمره آخرین‌ها بود. او از دیدن نمره‌اش آن قدر ناراحت شد که به نشانه اعتراض، در حالی که زیر لب می‌گفت: «تقلب شده، این چه وضع امتحان است، من اصلاً این امتحان را قبول ندارم»، از کلاس بیرون رفت.

نگاه من به در کلاس قفل شده بود. به دلم بد آمده بود. قلبم تندتند می‌زد و به شدت مضطرب بودم.

ناگهان در کلاس باز شد و من و دبیرم را به دفتر فراخواندند. حس بدی داشتم. هزار فکر و خیال می‌کردم. آیا مریم مرا مقصر نمره بد خود می‌دانست؟ یا نه! مرا شریک تقلب‌هایش معرفی کرده بود؟

وارد دفتر شدیم. ای وای، چه می‌دیدم؛ مادر مریم آمده بود. آمده بود و نام مرا به عنوان متقلب به مدیر و معاون گفته بود... آخ! صداهای مدیر و معاون و دبیر و مادر مریم را نمی‌شنیدم! از خدا می‌خواستم همه این اتفاق‌ها خواب بوده باشند، ولی نبود. از خجالت آب شدم. همه مرا نگاه می‌کردند و همین نگاه‌های

سرزنش‌آلود بدترین تنبیه بود برای من. شرمسار و خجالت‌زده و با دنیایی از اندوه به کلاس برگشتم. همه قضیه را فهمیده بودند و در گوشی پشت سر من حرف می‌زدند. دیگر هیچ آبرویی برایم نمانده بود. آه! آن روز بسیار سخت گذشت و لحظات تلخی را گذراندم.

ثانیه به ثانیه آن روز مثل کابوس تا سال‌ها با من همراه بود و تا مدت‌ها اضطراب آن را با خود می‌کشیدم. به لحاظ روحی به شدت به هم ریختم. مدتی طول کشید تا ذهن و روان خودم را ترمیم کنم. مدتی بعد از این ماجرا، دبیرم متوجه اشتیاق من به رشته هنر شد و متوجه شد که رشته ریاضی با علاقه‌های من همسو نبوده و نیست! او به صراحت به من گفت تو راه را اشتباه آمده‌ای! باید برگردی. باید هجرت کنی به رشته هنر!

همین حرف مرا به سمت تغییر رشته هل داد! انگار دنیا را به من داده بودند. آن قدر رشته گرافیک را دوست داشتم و در درس‌هایش موفق بودم که همیشه (بدون هیچ تقلبی!) نفر اول کلاس می‌شدم. تابستان همان سال در آزمون دانشکده فنی و حرفه‌ای شرکت کردم. هم دانشگاه علمی کاربردی مشهد قبول شدم و هم دانشکده فنی و حرفه‌ای بندرعباس. دانشکده فنی بندرعباس را انتخاب کرده و دو نیم‌سال را گذراندم. به خاطر شرایطی، تصمیم گرفتم دوباره در آزمون سراسری شرکت کنم، اما با همان علاقه به هنر. این بار در رشته دبیری فرهنگ و هنر پذیرفته شدم؛ چیزی که آرزوی همیشگی‌ام بود.

نفس عمیقی می‌کشم و به چهره دانش‌آموزانم که دارند به حرف‌های من گوش می‌کنند نگاه می‌کنم. ادامه می‌دهم: «اگر آن روز آن اتفاق تلخ نمی‌افتاد، شاید رشته ریاضی را دنبال کرده بودم؛ رشته‌ای که به آن هیچ علاقه‌ای نداشتم. خدا را شکر!»

دور و بیر هر کدام از ما پر است از آدم‌هایی که از ترس اینکه برچسب دانش‌آموز ضعیف و تنبل بخورند، تا ابد دور رشته‌های فنی و مهارتی را خط می‌کشند. یا خانواده‌هایی را می‌شناسیم که روح هنر را در فرزندان خود می‌میرانند و آن‌ها را به تحصیل در رشته‌هایی مجبور می‌کنند که علاقه‌ای هم به آن‌ها ندارند. واقعاً چرا؟

بچه‌ها! من این خاطره را بارها و بارها تعریف کرده‌ام و همیشه نگران انتخاب رشته درست شما بوده و هستم. پس با توکل بر خدا، به سمت رشته‌های متناسب با روح و ذهن خود حرکت کنید.

بچه‌ها! من این خاطره را بارها و بارها تعریف کرده‌ام و همیشه نگران انتخاب رشته درست شما بوده و هستم. با توکل بر خدا، به سمت رشته‌های متناسب با روح و ذهن خود حرکت کنید